

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

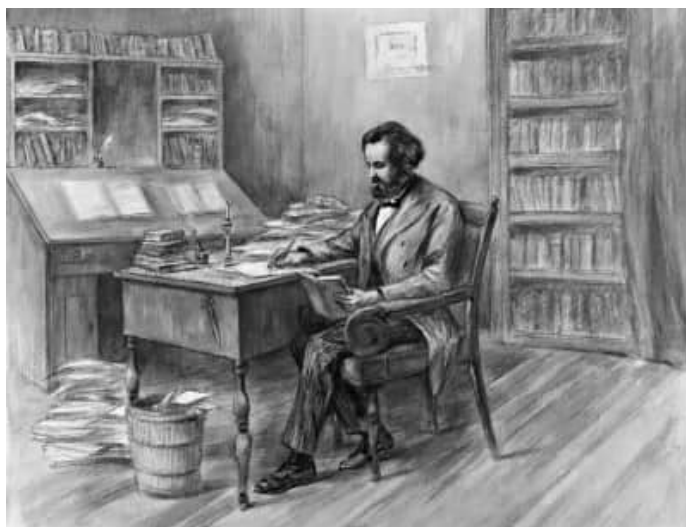
سیاسی

منبع: نشریه سوسیالیست جهانی، شماره ۱۰۹
نویسنده: آنتونی آرنوف Anthony Arnov
برگردان: نعیم سلیمی- کابل/افغانستان
۱۲ جون ۲۰۲۱



نعیم سلیمی

چگونه مارکس، مارکسیست شد!



به طور فشرده:

مارکسیسم با نظریه پردازان دانشگاهی و فکری امروز که با مارکسیسم هویت پنداری می کنند ؛ اما دیدگاه های شان کاملاً از مبارزه جدا شده سروکاری ندارد.
بیشتر بخوانید....

در سال ۱۸۸۲ فریدریش انگلس، همکار، دوست نزدیک و متحد کارل مارکس، نامه‌ای به ادوارد برنشتاین Eduard Bernstein در مورد مشکلات سوسیالیست‌های اروپایی آن روزگار نوشت. انگلس یادآوری کرد که چگونه مارکس به دامادش پال لافراگ Paul Lafargue گفته بود که در مورد بسیاری از چیزها مطمئن نیست، مگر یگانه چیزی که او درباره آن یقین داشت، مارکسیست نبودن او بود. ۱

هرگاه کسی از شما تعریفی از دیالکتیک را بپرسد، بهتر است که [پاسخ به پرسش] از این‌جا آغاز گردد. مارکس با بیان این که مارکسیست نبود، منظور خاصی داشت. حتی در زمان خود مارکس، بسیاری از کسانی که آرزوی پیروی از وی را به‌سر می‌پروراندند، مارکسیسم را مجموعه‌ای از افول مکانیکی از اندیشه‌های او می‌پنداشتند که با یک تنگ نظری سازمان‌های فرقه‌گرا دخیل در آنچه که او آن را "لفاظی‌های انقلابی" می‌نامید، مرتب می‌گردید، اندیشه‌ها و اصولی که کاملاً با روحیه نقادانه مارکسیسم، خود مارکس که فرقه‌گرایی، جزم‌گرایی و تقلیل‌گرایی (فرو کاست‌گرایی) را رد می‌نماید، در تضاد قرار داشت.

باری! مارکس نوشت که شعار مورد علاقه وی عبارت بود از این‌که در باره "همه چیزها [باید] شک کرد." ۲ این یک قضاوتی بود که نه تنها او آن را در مورد اندیشه‌های مسلط عصرش به کار می‌برد؛ بلکه او در باره جریان‌های دیگر سوسیالیستی و حتی نظریات خودش، نیز این حکم را جاری می‌دانست و آن‌ها را در روشنائی اوضاع و شرایط تاریخی توسعه داده و به‌طور دوامدار مورد سؤال و تجدید نظر قرار می‌داد. مارکس پیوسته هرگونه سیاست مبتنی بر قهرمان پرستی و اطاعت هر جنبشی از یک منجی و... را رد می‌کرد و این قاعده را در مورد خودش نیز مردود می‌پنداشت.

مارکس غالباً بنابر نداشتن پروگرام مشخص در رابطه با طرح اولیه این که چگونه جامعه سوسیالیستی آینده، انتظام پیدا می‌کند مورد انتقاد قرار می‌گرفت؛ اما او چنین یک طرحی را بنابر دلایل سیاسی آگاهانه رد می‌کرد. مارکس غیر دموکراتیک و [اتوپیا] می‌دانست که یک فرد و یا یک گروه کوچک چنین طرحی را برای جامعه سوسیالیستی آینده ترسیم نماید؛ زیرا او می‌دانست که چنین جامعه‌ای تنها می‌تواند توسط یک "جنبش مستقل متشکل از اکثریت گسترده برای منفعت اکثریت عظیم" به‌وجود آید. طوری که او مطرح نمود، این مأمول با انجام انقلاب و دگرگونی سرمایه‌داری و رسیدن به سوسیالیسم، صورت می‌گیرد و به این ترتیب، این جنبش امکانات و انکشاف اندیشه‌های تازه‌ای را در مورد این‌که جامعه چگونه پیش‌برده می‌شود، به‌وجود خواهد آورد. ۳

او دموکراسی رادیکال را در محور دگرگونی‌های سوسیالیستی می‌دید. به این ترتیب، مارکسیست‌های خود پنداری که فرقه‌ها و کیش شخصیت و حتی اردوگاه‌های کار اجباری را به‌نام مارکس بنا نمودند، چیزی را در باره مارکسیسم نمی‌دانند.

در اعلامیه کمونیست (مانیفست کمونیست) مارکس و انگلس در برابر فرقه‌گرایی بسیاری از سوسیالیست‌های زمان شان صف آرائی نمودند. به این ترتیب آن‌ها در آغاز اعلامیه چنین مطرح ساختند: به صورت کل رابطه کمونیست‌ها با پرولتاریا در کجا قرار دارد؟

کمونیست‌ها کدام حزب و ویژه‌ای در برابر احزاب دیگر کارگری نیستند.

آن‌ها اصول ویژه‌ای را برای خود تعیین نمی‌کنند که خواسته باشند آن را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند.

آن‌ها به‌صورت کل دارای منافع جداگانه و مجزا از کارگران نیستند.

وجه تمایز کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آنست که از یکسو در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که به ملیت بستگی ندارد، برجسته می‌کنند و برای آن ارزش قایلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن می‌باشند.

بنابراین کمونیست‌ها در عرصه عمل قاطع‌ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیش‌روی برمی‌انگیزد و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی‌آمدهای کلی آن را بروشنی درمی‌یابند. استنتاج‌های تئوریک کمونیست‌ها به هیچ‌وجه بر مبنای اصول ابداعی و اکتشافی این و یا آن مصلح جهانی استوار نمی‌باشد.

آن‌ها به طور کلی، صرفاً روابط واقعی ناشی از یک مبارزه طبقاتی جاری و جنبش اجتماعی را که در جلو انظار ما به‌وقوع می‌پیوندد وضاحت می‌دهند. ۴

سوسیالیسم "از پائین"

مارکس و انگلس دیدگاه خود را در مورد سوسیالیسم و سازمان سوسیالیستی از سایر گروه‌های سوسیالیستی عمدتاً مهاجر که در زمان نگارش مانیفیست وجود داشتند متمایز کردند. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس رسماً برای پیوستن به لیگ عدالت، سازمانی از کارگران مهاجر آلمانی که چندین کشور عضویت آن را داشت، دعوت شدند؛ اما آن‌ها توافق نمودند که با مد نظر داشت شرایط خاص، به این گروه بپیوندند.

شرط اول این بود که اتحادیه عدالت به شکل‌های عمومی، علنی و دموکراتیک به مبارزه بپردازد. این که از فعالیت سازمانی زیرزمینی استفاده گسترده از وسایل توطئه آمیز پرهیز نماید و علناً اهداف و وسایل خود را برای رسیدن به آن اعلام کند. آن‌ها همچنان پیشنهاد تغییر نام سازمان، از لیگ عدالت به لیگ کمونیست را ارائه نمودند. آن‌ها به جای مدل مبارزه‌ای که اکثریت سوسیالیست‌های قبل از مارکس و انگلس به آن متکی بودند، یعنی اقلیت کوچکی که در جهت منافع و به نمایندگی از آن‌ها عمل می‌کردند، به دنبال اشکال عمومی، دموکراتیک و علنی بودند.

همانگونه که مارکس چندین سال بعد مطرح نمود، در دستورالعمل‌های بنیادی انترناسیونال اول، انجمن بین‌المللی کارگران که آن‌ها [مارکس و انگلس] در تأسیس آن در سال ۱۸۶۴ کمک نمودند "رهائی طبقه کارگر باید عمل و اقدام خود طبقه کارگر باشد." ۵

کارگران باید خود را رها سازند. رهائی آن‌ها توسط یک عامل اجتماعی دیگری نمی‌تواند تأمین شود. این ایده خود رهائی تجسم قطعی گسست مارکس و انگلس را از اشکال قبلی سوسیالیسم مجسم می‌سازد و آن‌ها را به گونه دوامدار از سوسیالیست‌های بی‌شمار و مارکسیست‌های خود خوانده تا به امروز متمایز می‌سازد.

همانطور که "هال درپیر" نویسنده تئوری انقلاب مارکس توضیح می‌نماید، نوشته‌های سوسیالیست‌های سرشناس قبل از مارکس، بدون هیچ گونه استثنائی اولین ایدئولوگ‌های سوسیالیست طرفدار یک سوسیالیسم فوقانی بودند ... مارکس اولین کسی بود که از طریق مبارزه برای گسترش مداوم کنترل دموکراتیک "از پائین" به پذیرش ایده سوسیالیسم دست یافت. ۶

درپیر این دو قطب را "سوسیالیسم از بالا [فوقانی] و "سوسیالیسم از پائین" می‌نامد. ۷

او نشان می‌دهد که چگونه در طول تاریخ جنبش سوسیالیستی ایده‌های رقابتی مبنی بر این که آیا کسی از بالا یا پائین به سمت و سوی سوسیالیسم، تعهدی دارد، وجود داشته است.

خلاف اشکال مختلف سوسیالیسم از بالا، تعهد مارکس به مبارزه ای بود که در آن "رشد آزاد هر فرد، شرط رشد آزاد همه است." ۸

این همان معنایی است که به مبنای آن امروز International Socialist Review خود را سوسیالیست می‌نامد و ما سعی داریم این ایده‌ها را وارد مبارزات واقعی زمانه خود سازیم. هدف مارکسیسم عملی بودن، انقلابی بودن و درگیر شدن در مبارزه است.

تصویری که ما اغلب از مارکس به عنوان کسی داریم که [گویا] اساساً در دنیای عقاید فعالیت می‌کرده، کسی که از جامعه و از مبارزه جدا شده، مصروف خواندن کتاب‌ها، اسناد و رساله‌ها می‌باشد کاملاً به خطا می‌رود از این که چگونه مارکس، مارکسیست شد و ایده‌های وی چه چیزهایی را بیان می‌نماید.

مارکسیسم با نظریه پردازان دانشگاهی و فکری امروز که با مارکسیسم هویت پنداری می‌کنند؛ اما دیدگاه‌های شان کاملاً از مبارزه جدا شده، سروکاری ندارد. مارکس در آخرین تز خود در مورد فویرباخ که در سال ۱۸۴۵ نگاشته شده، به صراحت مطرح می‌سازد: "فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده اند، هدف تغییر آن است." ۹

این مطلب در تقطیر شده‌ترین شکل آن ایده ای است که مارکس را در اوایل زندگی به دنبال خود کشیده و یکی از لحظات سرنوشت ساز تفکر او را نشان می‌دهد. هدف صرفاً تفسیر جهان نیست، بلکه تغییر آن است. این بدان معنا نیست که مارکس ایده‌ها را رد می‌کند یا ضد روشنفکر است. او یک عمر را صرف تلاش برای شفاف سازی ایده‌های خود، تعلیم ایده‌های جنبش سوسیالیستی، مورد سؤال قرار دادن و تصحیح این ایده‌ها در روشنائی تحولات تاریخی، نمود.

مارکس همچنین می‌دانست که کارهای روشنگرانه، نظریه پردازی ایده‌های وی از نظر تاریخی شکل می‌گیرد. بنابراین همان‌طور که مایکل لووی در کتابش "تنویری انقلاب در مارکس جوان" استدلال می‌نماید، ما نیز باید مارکسیسم را در مورد خود مارکس اعمال کنیم - تا ببینیم که مارکس چگونه سیستم تفکر، ایده‌ها و عمل خود را توسعه داد. ۱۰ واقعیت این است که مارکس، مارکسیست یا انقلابی به دنیا نیامده بود. همه ما و مارکس مطمئناً روندی را در پیش گرفته‌ایم که مجموعه ای از ایده‌ها را مشروط به شرایط تاریخی پیرامون خود، شرایطی که در کنترل ما نیست، توسعه دهیم.

همانگونه که مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند "ایده‌های حاکم بر هر عصری تا کنون ایده‌های طبقه حاکم آن بوده است." ۱۱

طبقه کارگر و گروه‌های تحت ستم در جامعه از دسترسی اندک به وسایل اطلاع رسانی و از کنترل برنامه آموزشی کلیساها و سایر نهادهای مهم که ایده‌ها را منتشر می‌سازند، برخوردارند. ایده‌هایی که بارها و بارها با آن‌ها بمباران می‌شویم همان ایده‌های طبقه حاکمی است که در زمان مارکس و همچنان زمان ما مسلط اند.

هنگی‌های چپ

واقعیت این است که مارکس در شرایط کاملاً متفاوت از جایی که به سرانجام رسید کار را آغاز نمود. وی در سال ۱۸۱۸ در ایالت پروس که اکنون بخشی از شمال آلمان است در خانواده‌ای به دنیا آمد که موقعیت جالبی را برای خود پیدا نموده بود. فرانسیس وین، زندگینامه نویس مارکس، این‌گونه بیان می‌کند:

"مارکس خودش از لحظه تولد به تاریخ ۵ می ۱۸۱۸، یک بچه اجنبی بود - پسر یهودی که در یک شهر عمدتاً کاتولیک (تریر) در کشور پروس که مذهب رسمی آن مسیحیت انجیلی پروتستانیسم بود. گرچه راینلند Rhineland در طول جنگ‌های ناپلئون به فرانسه پیوست شده بود؛ اما سه سال قبل از تولد وی به شاهنشاهی پروس ادغام گردید و یهودیان

تریر مشمول حکمی شدند که فعالیت آن‌ها را در حرفه‌ها ممنوع می‌ساخت. پدر کارل مارکس، هانریش مارکس برای کار در بخش وکالت به کیش لوترانیسم روی آورد. "۱۲

بنابراین مارکس از همان ابتداء یک فرد اجنبی بود و به قول معروف در جوانی از روحیه عصیانگری برخوردار بود. در دانشگاه، او تمایل به نوشیدن، بحث و جدال کردن، دخالت در برخی از جنگ‌های تن به تن (دوئل) و عشق ورزی داشت.

در نوامبر ۱۸۳۷ زمانی که وی در دانشگاه بود، پدرش برای او نامه‌ای نوشت و با این جملات او را نصیحت کرد: "افسوس که رفتار تو صرفاً در برگیرنده بی‌نظمی‌ها، فراز و فرود در همه زمینه‌های دانش، رفتار پیوسیده ناشی از خیرگی بینش روشنائی، انحطاط در خرقة آموزش با موهای ژولیده، همراه با انحطاط گیلای‌های بیر، مردم‌گریزی خجالت آور و امتناع از همه قراردادها و حتی احترام به پدرت، می‌باشد. رابطه تو با دنیا محدود به اتاق گنده توست که در آن احتمالاً، به شیوه متروک کلاسیک، نامه‌های عاشقانه‌ای از جینی [زن آینده مارکس] و مشوره‌های اشک آلود پدرت، به هرسو افتاده اند." ۱۳

هنگامی که مارکس در حال اتمام دانشگاه بود، چندین بار به دلیل بدهی، مورد شکایت و سرزنش قرار گرفت و در طی پنج سال اقامت خود، حد اقل ده بار آدرس خود را تغییر داده بود.

گرچه که مشتاق ایده‌ها بود [منظور ایده‌های مارکس] اما او در ابتداء به مسیری گام برداشت که منجر به کسب درجه پروفیسوری و یا حقوق‌دان شدنش گردید. او در یک مرحله می‌خواست رمان نویس یا شاعر شود؛ ولی به سرعت متوجه شد که این استعداد را ندارد.

در دانشگاه، مارکس به گروهی از دانشجویان جذب گردید که بعد از گنورگ و بلهلم هگل، فیلسوف المانی خود را "هگلی‌های جوان" می‌نامیدند. آنچه که بعداً مارکس در مورد این جریان‌های متخاصم و مبارز در هگلی‌های جوان احساس کرد این بود که آن‌ها ممکن است این ویا آن جنبه از فلسفه هگل را رد کنند؛ اما هر دو جریان، پیش فرض اساسی آرمان‌گرایی (ایدیالیسم) هگل را با هم در میان می‌گذاشتند که وی آن را رد می‌کرد. منظور از آرمان‌گرایی نزد مارکس داشتن آرمان‌های والا به معنای معمول این اصطلاح، یا داشتن ایده‌هایی که در عمل نمی‌توانند کارساز باشند و اغلب مارکسیست‌ها به آن متهم می‌شوند، نبود. در عوض چنین برداشتی، منظور مارکس این بود که ایده‌ها در فرجام نیروی محرک تاریخ اند و این که ایده‌ها واقعیت‌های مادی را معین می‌سازند.

مارکس وانگلس چنین شکلی از آرمان‌گرایی را در یکی از کارهای اولیه خود نشان دادند که نمایانگر قطع رابطه آن‌ها با هگلی‌های جوان و ایدئولوژی المانی بود:

"روزگاری، دلاوری دچار این توهم شده بود که انسان‌ها فقط به این دلیل در آب غرق می‌شوند که از ایده نیروی ثقل، برخوردارند و اگر این ایده را مثلاً با اعلام خرافاتی و مذهبی بودن آن، از سرانسان‌ها بیرون کنیم، آن‌ها به گونه متعالی ضد آب خواهند شد. دلاور ما در سراسر عمر خود با توهم نیروی ثقل که شواهد تازه و متعددی بر پیامدهای مضر آن فراهم آورده بود، جنگید. این دلاور الگوی فیلسوفان جدید انقلابی در المان بود." ۱۴

این بود روش متمایز او از آرمان‌گرایی آن زمانی و انکشاف ابتدائی نظریه ماتریالیسم و نهایت آن، تیوری ماتریالیسم تاریخی. به گفته وی، پیش فرض اساسی ماتریالیسم تاریخی این بود که بودن و هستی، آگاهی را تعیین می‌کند، نه این‌که آگاهی تعیین‌کننده هستی باشد. مارکس به این نظر رسید که فقط تغییر ایده‌ها در سر کسی، از طریق بحث و مجادله کافی نیست؛ بلکه تغییر شرایط مادی و نهادها می‌باشد که ما را شکل می‌دهند.

یکی از مهمترین شرایط در دوره شکل گیری اندیشه‌های خود مارکس سرکوب روشنفکران جوان هگلی توسط دولت پروس بود. اگر به آن‌ها اجازه شکوفائی داده می شد و آزادانه مطالعه می‌کردند و می‌نوشتند، سیرفکری مارکس مسیر کاملاً دیگری را طی می‌کرد؛ اما درحقیقت هگلی‌های جوان برای دولت پروس بسی تهدید تلقی می‌شدند و تعدادی از استادان مرتبط با آن‌ها پست‌های آموزشی خود را از دست می‌دادند. آن‌ها قادر به چاپ آثار خود نبودند و انواع مختلفی از سانسور، آزار و اذیت را متحمل می‌شدند. مارکس از این واقعیت نا امید شد که بسیاری از افرادی که با این آزار و شکنجه دولت روبه رو بودند، تصمیم گرفتند تا از مبارزه دردنیای واقعی و سیاست عملی خودداری کنند و در عوض مبارزه خود را به اتاق‌های سمینار، ایده‌ها و بحث‌های روشنگری محدود سازند.

هنگامی که مشخص شد دولت پروس ادامه تحصیل در دانشگاه را برای او غیر ممکن خواهد ساخت، مارکس به طور فزاینده‌ای از اکادمی ناامید شد و تصمیم گرفت که به روزنامه نگاری بپردازد و در سال ۱۸۴۲ در یک روزنامه لیبرال به نام Rheinische Zeitung اشغال وظیفه کرد. مارکس به عنوان یک روزنامه‌نگار جوان در این روزنامه، مقالاتی را درباره سانسور مطبوعات نوشت و در آنجا با مسایل عملی زمانش مواجه گردید. یکی از این مسایل که مارکس به آن علاقه مند شد قوانین سرقت چوب بود. دهقانان برای قرن‌ها هیزم از زمین‌های عمومی و مشاع جمع آوری می‌نمودند؛ اما اکنون به دلیل اعلام مالکیت خصوصی دستگیر و زندانی می‌شدند. مارکس به شناسائی تناقضات و ماهیت طبقاتی حقوق تحت ساختار دولتی پروس، آغاز کرد.

امکان آن وجود داشت تا مارکس در چنین مسیری با شغل یک روزنامه نگار لیبرال و حتی آشوبگر، در صورتی که باردیگر اوضاع تاریخی با اعمال سانسور بالای Rheinische Zeitung از جانب دولت پروس دخالت نمی‌کرد، ادامه دهد. این کار حق به جانب بودن مارکس را در باره محدودیت‌های آزادی مطبوعات به اثبات رسانید. نه تنها از انتشار مقالات مارکس، جلوگیری به عمل آمد؛ بلکه او به تبعید سوق داده شد. این یک لحظه حساسی بود، در تحول و توسعه سیاسی و حرفه‌ای مارکس، در زندگی وی. مارکس آلمان را به مقصد فرانسه و بعداً به بلجیم و انگلستان ترک کرد و در آنجا در معرض مجموعه‌ای کاملاً متفاوت از جریان‌های سیاسی قرار گرفت. به طور خاص او از آلمان که طبقه کارگری نسبتاً توسعه نیافته‌ای داشت، به فرانسه نقل مکان کرد. وی در آنجا با کارگرانی روبه رو شد که به اشکال خود سازمانده‌ی و مبارزه بسیار پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر از آنچه در آلمان دیده بود، مشغول بودند.

واقعۀ مهم دیگر، هنگامی اتفاق افتاد که مارکس به پاریس نقل مکان کرد. او یک هفته را با فریدریک انگلس گذراند و آن‌ها همکاری مادام العمر خود را آغاز کردند.

فریدریک انگلس در منچستر زندگی می‌کرد، شهری که از بسیاری جهات در لبۀ تحولات سرمایه‌داری صنعتی، نظام کارخانه، اجتماعات کارگران در مراکز جدید شهری قرار داشت. این روند طبقه جدیدی از کارگران را که رابطه متفاوتی با شهر، شرایط کار آن‌ها و تشکلهای اولیه طبقه کارگر داشتند، گردهم آورد. انگلس با رهبران جنبش چارتهیست‌ها ملاقات می‌کرد. ۱۵

او [عملاً] شاهد حالت کارخانه‌ها در منچستر بود، در سال ۱۸۴۵ کتابی را زیر عنوان "اوضاع طبقه کارگر در انگلستان" نوشت که تصویر روشنی از این طبقه را ارائه می‌نماید. انگلس ضمن توصیف وحشت از نحوه رفتار با کارگران در سرمایه‌داری، طبقه کارگر را قربانی منفعلی نمی‌داند که مورد ترحم قرار گرفته و یا خیراتی به وی داده شود و یا توسط لیبرال‌های روشنفکر نجات یابد. در عوض انگلس پتانسیل (ظرفیت) این طبقه را مشاهده نمود که نه تنها اوضاع خود را دگرگون می‌سازد، بلکه با این کار جامعه را نیز دستخوش دگرگونی قرار می‌دهد.

عوامل رهائی خود طبقه کارگر

در این دوره مارکس و انگلس، هردو، به این نتیجه دست یافتند که اقتصاد سیاسی را به مثابه مرکز تفکرشان، قراردادند و به مشاهده نقش مرکزی طبقه کارگر آغاز کردند. آن‌ها درمانیفست بیان کردند که برای اکثریت سوسیالیست‌ها طبقه کارگر فقط به عنوان "رنجبرترین طبقه" مطرح بحث می‌باشد به عنوان طبقه ای که باید از شر ستم آزاد شود. ۱۶

آن‌ها طبقه کارگر را به عنوان عوامل آزادی خودش و دگرگونی جامعه به صورت کل مورد ملاحظه قرا می‌دادند. این است به ترتیبی که آن‌ها این مسأله را درمانیفست مطرح ساختند: سیستم‌های به اصطلاح صحیح و درست سوسیالیستی و کمونیستی سن سیمون فوریه، اوون و دیگران اوایل دوره توسعه نیافته که در بالا توضیح داده شد از مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی به وجود می‌آیند...

بنیانگذاران این سیستم‌ها در واقعیت تضادهای طبقاتی و همچنین عملکرد عناصر هم پاشیدگی را در ساختار عمومی جامعه مشاهده می‌نمایند. اما هنوز پرولتاریای نابالغ برای آن‌ها نمایش طبقه‌ای را بدون ابتکار عمل تاریخی یا هرگونه جنبش مستقل سیاسی ارائه می‌دهد. ۱۷

مارکس و انگلس از طبقه کارگر برداشت کاملاً متفاوتی را ارائه می‌دادند، این طبقه با ابتکار عمل خاص خود که خلاف طبقات دیگر در تاریخ از ظرفیت مبدل شدن به یک "طبقه جهانی" برخوردار است. این مطلب را آن‌ها به این گونه درمانیفست توصیف می‌نمایند: تمامی طبقات قبلی دارای دست بالا، درجست و جوی استحکام موقف قبلی خود از طریق مطیع ساختن جامعه در کل، تحت شرایطی از آن خود سازی بودند. پرولتاریا نمی‌تواند به صاحب نیروهای تولیدی جامعه مبدل شود، مگر با لغو شیوه‌های تصاحب قبلی خودش و به همین گونه، دیگر شیوه‌های تملک. آن‌ها از خود چیزی برای تأمین و تقویت ندارند. مأموریت آن‌ها عبارت است از میان بردن تمامی تضمین‌های گروهی مالکیت فردی است.

تمامی جنبش‌های تاریخی قبلی جنبش‌های اقلیت‌ها و یا به نفع اقلیت‌ها بود. جنبش پرولتری جنبش مستقل و خود آگاه اکثریت عظیم، به نفع اکثریت عظیم است. پرولتاریا، پائین‌ترین لایه جامعه کنونی ما نمی‌تواند بدون این‌که لایه‌های فوقانی رسمی، در کل به دور انداخته شوند، خود را به حرکت آورده و بالا کشد. ۱۸

آن‌ها به این نتیجه رسیدند که انقلاب کارگری متفاوت از سایر انقلاب‌ها در تاریخ می‌باشد، به دلیل این‌که به جای جایگزینی یک شکل استثمار طبقاتی با شکل دیگری همه تضادهای طبقاتی را از میان می‌برد و انجمن آزاد تولید کنندگان را جایگزین آن‌ها می‌نماید. مارکس و انگلس می‌دیدند که شرکت در مبارزات کارگری و ایجاد تهیج برای آن، کاریست حیاتی و آن‌ها بقیه عمر خود را برای انجام آن، وقف نمودند. آن‌ها ایده‌های شان را برآیندی از تعمیم مبارزات طبقاتی می‌پنداشتند.

معمولاً می‌شنویم که مارکس مجموعه ای از دگم‌های تنگ نظرانه و ایده‌های پابرجا را به وجود آورده است. اما اگر مارکس و انگلس را بخوانید، خواهید دید که آن‌ها دائماً ایده‌های خود را در رابطه با مبارزه طبقاتی تصحیح می‌نمودند. مثالی که این مسأله را به وضوح نشان می‌دهد، پاسخ مارکس به کمون پاریس است. در سال ۱۸۷۱، کارگران در پاریس قیام کردند و شهر را به دست خود گرفتند و اشکال بدیعی از خود سازماندهی طبقه کارگر را ایجاد کردند. مارکس و انگلس با شور و شوق فوق العاده ای به این قیام، پاسخ دادند. دیری نگذشته بود که مارکس و انگلس از نسخه جدید مانیفست که در المان منتشر می‌شد اطلاع حاصل نمودند. آن‌ها با این انتشار مشروط به این‌که مقدمه نوی به آن علاوه گردد، توافق کردند. در سال ۱۸۴۸ آن‌ها لیستی از اقدامات را تهیه نمودند که ممکن است، حکومت کارگری با رسیدن به قدرت آن‌ها را اجراء نماید: با توجه به تجربه عملی حاصله ... در کمون پاریس، جایی که پرولتاریا برای

اولین بار قدرت سیاسی را برای دو ماه در اختیار داشت، این برنامه [مانیفست] در برخی از جزئیات منسوخ شده است. یک مطلب خاصی که در کمون ثابت گردید، این بود که " طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی موجود را حفظ کند و برای اهداف خود از آن استفاده نماید. ۱۹

آن‌ها دریافتند که کارگران با توجه با تصاحب قدرت، باید اشکال جدیدی از دموکراسی طبقه کارگر، اشکال جدید تصمیم‌گیری و اشکال جدید کنترولی را ایجاد کنند. آن‌ها نمی‌توانند بسادگی نهادهای سیاسی موجود – پارلمان‌ها، کنگره، دیوان عالی و غیره را که برای نگهداشت نوع خاصی از قدرت طبقاتی که با دموکراسی کارگری خصومت می‌نماید، تصاحب کنند. فقط از طریق تجربه مشاهده سازماندهی کارگران در کمون پاریس بود که مارکس و انگلس مفکوره خود را در مورد این سؤال مهم روشن سازند .

انگلس در سخنرانی خود بعد از مرگ کارل مارکس در سال ۱۸۸۳ مشاهدات خود را چنین بیان نمود: مارکس قبل از هرچیزی یک انقلابی بود. مأموریت واقعی او در زندگی این بود که به شکلی از اشکال درسرنوونی جامعه سرمایه‌داری و نهادهای دولتی که به وجود آمده بود، سهم خود را برای رهایی پرولتاریای مدرن، به‌عنوان اولین کسی که وضعیت و نیاز آن را توأم با آگاه‌سازی شرایط رهایی آن، ادا سازد .

مبارزه، جوهر او را تشکیل می‌داد و او با شور، سرسختی و موفقیتی که کمتر کسی می‌تواند با آن مقابله نماید، پیکار نمود. ۲۰

چنین است روحیه‌ای که امروز ما باید خود را مارکسیست بدانیم و یک جریان سوسیالیست انقلابی را برای دفاع، تقحص و توسعه ایده‌های مارکسیسم، بنا سازیم .

مراجعات:

۱- فریدریک انگلس، نامه‌ای به ادوارد برنشتاین، ۲-۳ نومبر ۱۸۸۲، مجموعه مقالات (منتخابات) جلد ۴۶ (نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۹۲)، ۳۵۶.

۲ - کارل مارکس " اعتراف " ، انتخابات ، جلد ۴۲ (نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۸۷)، ۵۶۷-۵۶۸ .

۳ - کارل مارکس و فریدریک انگلس، مانیفست کمونیست: نقشه راه تاریخی برای مهمترین سند سیاسی، (شیکاگو : Haymarket Books, 2005 ، سرمقاله فیل گاسپر)، ۵۵ .

۴ - مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست ۵۸-۵۹ .

۵ - مانیفست کمونیست، ۲۳ .

۶ - هال درپیر ، تئوری انقلاب کارل مارکس، جلد اول ، ۵۸.

New York Monthly Review

1977- 1990 .

۷ - هال درپیر "دوتعریف سوسیالیسم"، سیاست های نوین، جلد ۵، شماره ۱ (زمستان ۱۹۶۶) ، ۵۷-۸۴ .

۸ - مانیفست کمونیست، ۷۱ .

۹ - کارل مارکس، " ترها در باره فونرباخ"، انتخابات، جلد ۵ (نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۷۶)، ۵ .

۱۰ - مایکل لووی، تئوری انقلاب درمارکس جوان، سلسله کتاب های ماتریالیسم تاریخی، جلد دوم (Chicago: Haymarket Books, 2005) .

۱۱ - مانیفست کمونیست، ۶۸ .

۱۲ - فرانسس وین، کاپیتال کارل مارکس ، (New York Grove Press , 2006)، ۷.

- ۱۳ - بیوگرافی کارل مارکس ، به نقل از (London: Papermak , 1995) ، 40 ، David McLellan
- ۱۴ - کارل مارکس فریدریش انگلس، ایدیولوژی المانی، چاپ سی جی آرتور (نیویورک : ناشران بین المللی، ۱۹۸۹) ، ۳۷ .
- ۱۵ - جنبش کارگری (چارتیست ها) برای اصلاحات سیاسی در انگلستان میان سال های ۱۸۳۸-۱۸۵۷ .
- ۱۶ - مانیفست کمونیست، ۸۴ .
- ۱۷ - مانیفست کمونیست، ۸۳ .
- ۱۸ - مانیفست کمونیست ۵۵-۵۶ .
- ۱۹ - مانیفست کمونیست، ۱۱۹ .
- ۲۰ - فریدریک انگلس، "سخنرانی در آرامگاه مارکس، گورستان Highgate، لندن ، ۱۷ مارچ ۱۸۸۳: " .
-<https://www.marxist.org/atchive/marx/wo>
- دیدگاه بگذارید